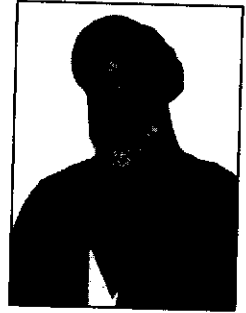


روح آسمانی

کنگشتی در زندگی و عارفانه‌های سید جلیل و عارف نبیل
حاج سید هاشم موسوی حدّاد

محمدرضا پیوندی
کارشناس ارشد تهیه‌کنندگی صدا و سیما



تشنه‌ام، تشنه! از قافله بازمانده‌ام؛ راه پیدا نمی‌کنم. دیر زمانی است گویا دور خودم
چرخیده‌ام. نه اینکه راه نرفته‌ام، رفته‌ام، اما شاید به قهقرا!
خود را اکنون در بیابانی بی‌آب و علف می‌بینم، تشنه، گرسنه! بی‌مرکب، برهنه! ناامید،
خسته! در حیرتم؛ نمی‌دانم آیا راه را گم کرده‌ام یا از قافله عقب مانده‌ام. تنها این را می‌دانم که
نه راهم را بلدم و نه از خطرات در کمین آگاهم.
نمی‌گویم راه بلد نداشته‌ام، داشته‌ام. اما نه شخصش را شناخته‌ام و نه قدرش را. کسانی را
دیده‌ام که در همین بیابان زیر هرم داغ آفتاب از کنارم به آرامی گذشته‌اند و رفته‌اند و
پیوسته‌اند و من هنوز اما، مانده‌ام، در جا زده‌ام؛ و یا در خوابی عمیق، شب زده و رؤیا زده‌ام.
بیدارگران قافله آیا رفته‌اند، چرا مرا صدا نمی‌زنند، چرا زنگ قافله گوشم را نوازش
نمی‌دهد؟ چرا به‌رهم از راه رفتن فقط تشنگی است! تشنگی؟! آری تشنگی!
نمی‌گویم آب نداشته‌ام، آب هم داشته‌ام اما نه درست نوشیده‌ام و نه با خود ذخیره‌ای
برداشته‌ام! حتماً می‌گویی شاید یار و همراه نداشته‌ای؟! این را دیگر از سوز جگر می‌گویم که:
همراه هم بسیار داشته‌ام و چه همراهانی؟! سبکبار، بی‌ریا! دستگیر، خدایی، کربلایی، هوایی،
آسمانی! چه بگویم؟ چه بگویم؛ شب‌شکن! دشمن ستیز! خدایا! آنان چه نازنین بودند و
دلنشین! پس چرا من از قافله عقب ماندم؟! چه بی‌پروا بوده‌ام من، چه بی‌پروا! با چشم خود

قافله را می دیدم که راهوار می رود، آرام و بی صدا، بی دغدغه دنیا و مافیها و من غافل، تنها می نگرستم، چه بی پروا، چه بی خیال، چه بیابانی!

شاید اکنون باید بفهمم و یا کم کم هشیار شوم که چگونه و چرا بیابانی شده ام، پس باید بدانم چرا آب نیست و یا من نمی یابم. همراه نیست و یا من نمی جویم. کاروان نیست و یا من نمی پیوندم. دلم به حال خودم سخت می سوزد، بر خود نهیب می زنم و می گویم: چرا این آفتاب که همراهان مرا نور می پاشید حرارتش مرا می کشد، توشه راهم که در سختی ها باید دستگیرم شود اکنون سنگی شده است سنگین؛ یا حرارتی شده است آتشین یا تیغی خلیده در پا؟! اکنون تشنه ام، تشنه تشنه!

از قاضی و انصاری همدانی و کشمیری و دیگر عارفان پاکباخته شمه ای گفته آمد و اکنون در این باغ گمنامی، نامی را یافته ایم نام آور! سید هاشم موسوی حدّاد.

او در عین گمنامی نامدار است. در حیات ظاهری اش به جز سالکان شوریده حال و عالمانی انگشت شمار، او و مقام او را در نیافته اند، حتی نامش را، چه برسد به مرامش را! این سید غریب و گمنام گرچه از شهرت و نام، پروایی بی حساب دارد اما شور و حالی وصف ناشدنی در دستگیری راهبان راه دارد. چنان که دوستی در رؤیایی صادقه در یک روز گرم می بیند که:

«هوا به شدت گرم است و همه تشنه اند و از تشنگی لاله می زنند. در این حال سید با پیراهن عربی بلند در حالی که یک قالب یخ در زیر بغل دارد فریاد می زند: بیاید از این یخها و آبهای خوشگوار بنوشید! ولی کسی ابداً گوش نمی دهد و گویی اصلاً صدای ایشان شنیده نمی شود!»

اکنون ما با صدای رسا می گوئیم ما تشنه ایم! درد بی هدفی، بی مهری و گمراهی داغمان کرده است. سید! یخ هایت را اینجا بیاور، آب خوشگوارت را به ما عرضه کن، سید بیا! ما خریداریم. سید بیا که یخ های عمر ما درست مانند یخ های در دست تو دارد آب می شود و از دست می رود. از آن رازهای ناب ما را سیراب کن! تشنه ایم سید، تشنه ایم! بیا و دریغ نکن!

عارف آهنگر

از نجف آمده ام به کربلا برای زیارت سیدالشهدا و اگر شد دیدار آقا سید هاشم آهنگر، که رفیقی برای احترام به حدّاد تغییرش داده. نشان به نشان از شهر آمده ام بیرون، در حوالی

شهر! کجا؟! پشت شرطه‌خانه، دکان آهنگری و نعل‌بندی. سید هاشم دگه‌ای کوچک در انتهای اصطبل شرطه‌خانه دارد. وارد که می‌شوم سید را می‌بینم که بدنش را تا نیمه در زمین فرو برده و مشغول آهن‌کوبی است خدایا، سید هاشم من همین است؟! دوباره او را می‌پایم، چهره‌اش چون گل سرخ برافروخته و چشمانش چون دو عقیق می‌درخشد. گرد و غبار کوره و زغال بر سر و صورتش نشسته. بی‌مهابا دست به آهن می‌برد و آن را با گاز انبر از کوره خارج و بر روی سندان می‌نهد و با دست دیگر آن را چکش کاری می‌کند. عجب! این چه حسابی است؟! این چه کتابی است؟! عارفان را تا به حال در کنج حجره‌ها و در گوشه مدارس تصور می‌کردم و اکنون این سید از پشت کوره آهنگری. با این وصف و حال، چگونه به معراج می‌رود، نمی‌دانم؟ او کیست؟! از کجا آمده، شرح حال و وصفش چیست و راه و رسم او کدام است؟ او اکنون سید غریب و گمنامی است که تنها افراد انگشت‌شماری او و راه و رسمش را می‌شناسند و یکی از معدود شاگردان و پیروان او آیت‌الله سید محمدحسین حسینی طهرانی است و هموست که پس از گذشت هشت سال از رحلت استاد بزرگوارش به تدوین کتاب «روح مجرد» همت گماشت. با این حال اطلاعات شناسنامه‌ای زیادی درباره سید در دست نیست، تنها این را می‌دانیم که او سال ۱۳۱۸ ه. ق در کربلا شهر عشق و دلدادگی متولد شده است. پدر و مادر او از متدینین و عاشقان اهل بیت عصمت و طهارت و اجداد ایشان از شیعیان هندوستان بوده‌اند که به شهر کربلا مهاجرت کرده‌اند. جد ایشان سید حسن در کربلا به شغل سقایی مشغول بوده است، اما نه یک سقای معمولی. او به قدری مقدّس و متدین بوده که هنگامی که برای سقای آب به خانه‌ها وارد می‌شده برای اینکه چشمش به نامحرم نیفتد روی خود را از اول تا آخر به دیوار می‌کرده و یا چشمهایش را می‌بسته است. او به قدری مورد اعتماد بوده که خانواده‌های غیرتمند اطراف کربلا زنان و دختران خود را به او می‌سپردند تا همراه او برای خرید به شهر بیایند و او به قدری تحفظ داشته که در طول راه هرگز چهره آنان را سهواً نیز نمی‌دیده است!^۳ سید هاشم در چنین خانواده غیرتمندی رشد و نمو می‌کند و در جوانی برای تحصیل علوم دینی به حوزه علمیه کربلا وارد می‌شود و تا سیوطی در آن حوزه تلمذ می‌نماید.

سپس برای کسب فیض از اساتید حوزه پر برکت نجف و ادامه تحصیل به آن سامان مهاجرت می‌کند. یک مهاجر غریب بیست ساله در حالی که تنها نقطه اتکای او پروردگار عالمیان است. به نجف می‌آید، مضطرب، سرگردان و البته متوکل و با هدف.

و خداوند برای سید هاشم غریب استادی را آماده کرده است همانند آیت الله سید علی قاضی! گویی سالیانی است دراز که قاضی منتظر سید هاشم است:

یکی از بزرگان می‌فرمود: از خود آقا سید هاشم حداد شنیدم که فرمود مضطرب و سرگردان بودم و برای یافتن استادی که در مدرسه هندی تدریس داشت و معروف به میرزا علی آقا قاضی بود به نجف اشرف رهسپار شدم. وقتی داخل مدرسه هندی شدم، نگاهم به سیدی افتاد که در روبه‌روی در ورودی نشسته بود. به محض نگاه کردن به وی اضطراب از دلم بیرون رفت. آیت‌الله تهرانی می‌نویسد: پس از ورود به مدرسه هندی بی‌اختیار به سوی علامه قاضی رفته و پس از سلام دستش را می‌بوسد و علامه قاضی نگاهی به او کرده، می‌گویند: سید هاشم! رسیدی؟^۴

آری! سید هاشم رسید. ماکی خواهیم رسید؟ من، شما و همه آنها که با شنیدن قصه‌ای، کرامتی یا مکاشفه‌ای از این عارفان پاک و پاک‌باخته دلپره و دلشوره‌ای برای رفتن و بدانان پیوستن در خود احساس می‌کنیم. بیایید ما هم برسیم. بیایید ما هم نمایم و حرکت کنیم. شاید «قاضی» یا «قاضی»‌هایی منتظر ما باشند! آنها گم‌نامند و بی‌نشان! بایستی آنها را بجوییم، بجوییم تا بیابیم. چنان‌که سید هاشم حداد جست و یافت.

مکارم اخلاق

عارفان و خداجویان در طی مراحل سلوک و خودسازی، انواع و اقسام ریاضات شرعی را متحمل می‌شوند، از بسیاری از نعمتها و لذایذ مادی و دنیوی آگاهانه می‌گذرند. آنان معتقدند هر چه انسان را از قرب الهی دور کند و لحظه‌ای و آنی «غفلت» را بر وجود آدمی حاکم سازد، انجام آن برای سالک مجاز نیست. مرحوم سید هاشم حداد ضمن رعایت کامل آداب اجتماعی و قبول دعوت مؤمنین در مجالس آنان شرکت می‌کرد اما برنامه غذایی خود را داشت و هیچ‌گاه از آن عدول نمی‌کرد.

غذای ساده

بارها و بارها افرادی از کاظمین به کربلا می‌آمدند و با ماشین خود ایشان را برای اصلاح امور خود به کاظمین می‌بردند و یک الی دو هفته نگه می‌داشتند و به عقیده خود پذیرایی می‌نمودند و سفره‌های رنگین از هرگونه طعام مرغ و ماهی می‌گسترده و همه رفقا را بر سر

آن سفره می‌نشانند در حالی که می‌دانستند سید هاشم در تمام مدت رفاقت یک لقمه ماهی و یا مرغ نخورده و از خوردن اغذیه رنگین و انواع لذایذ صوری اجتناب ورزیده و همیشه در کنار این سفره‌ها در جلوی خود به نان و سبزی (ترب سفید) و یا غذاهای ساده اکتفا نموده است...

همه مدعوین آمدند و نشستند و گرم خوردن شدند، ولی سید هاشم از همان نان و پنیر و ترب سفید که در جلوی او بود تجاوز نمود... با این وصف پیوسته دعوت آنان را اجابت می‌کرد و این به واسطهٔ محبتی بود که به سالکین راه خدا داشت.^۵

انصاف در کار و تجارت

هرم گرما و حرارت کورهٔ آهنگری سید هاشم حدّاد را همانند آهن آبدیده کرده و او را در مقابل فشارها و ناملایمات زندگی، مقاوم، سرسخت و استوار کرده است.^۶

شغل ایشان آهنگری و نعل سازی بود. اولاً از همهٔ آهنگرها جنس را به مشتری ارزان‌تر می‌فروختند، و ثانیاً در موقع توزین و ترازو کردن، سنگین‌تر می‌کشیدند، و ثالثاً مقداری نعل هم اضافه بر روی آن می‌ریختند؛ و بدون استثناء هر کس نسبه می‌خواست می‌آمد و به او نسبه می‌دادند. این طریق کسب ایشان، درآمدی برای بعضی شده بود. بعضی اوقات جنسی را بدین کیفیت به طور نسبه می‌بردند، آن‌گاه همهٔ آن را و یا مقداری از آن را پس می‌آوردند و می‌گفتند: این جنس را به قیمت معمولی بازار - نه به قیمتی که به ما فروخته‌ای از ما پس بگیر! ایشان هم قبول می‌کردند، و بسیاری از اوقات دیده می‌شد که در برابر فروش جنس هیچ وجهی به دست نیامده است.

عجیب اینجا بود که ایشان هم از نیت مشتری و طرز عمل او کاملاً مطلع بودند و معدنک خواهش او را رد نمی‌کردند.^۷

او ابداً به مسایل مادی نمی‌اندیشید. فکر و ذهنش جای دیگری بود و درهم و دنیار نزدشان علی‌السویه بود.

ایشان دکان خود را به شاگرد واگذار نموده تا هر چه کسب کند، مایحتاج خود را بردارد و بقیه‌اش را برای ایشان بیاورد و اصولاً در وقتی هم که ایشان خودشان به دکان می‌رفتند، برای شاگرد حقوق مشخصی معین نکرده بودند؛ بلکه از اول تا خاتمهٔ کار هر چه کاسبی کرده بودند، نه آنکه با هم بالمناصفه تقسیم می‌کردند، بلکه به شاگرد می‌گفتند: تو امروز چقدر احتیاج

داری؟! مثلاً می‌گفت: نیم دینار! یا هفتصد فلس! و یا هر مقداری که بود؛ و ایشان آن مقدار را به او می‌دادند و بقیه را برای خود برمی‌داشتند. و بعضی اوقات بقیه‌اش فقط ۵۰ فلس بود، و یا اصلاً چیزی نمی‌ماند. و چه بسا ایشان با همان ۵۰ فلس یا دست خالی به منزل باز می‌گشتند.^۸

فروتنی

عرش آشیان را با تکبر که صفت زشت نامردمان است، چکار؟! سید هاشم حدّاد در فروتنی و تواضع و اظهار آن به قدری پیش می‌رفت که گاهی به واسطهٔ حجب و حیا از زندگی شخصی و خانوادگی خویش نیز باز می‌ماند.

بعضی از کسبهٔ نجف و کاظمین و بغداد به ایشان ارادت می‌ورزیدند و ایشان هم از آنان پذیرایی می‌فرمودند. تا کم‌کم قریب به بیست نفر در تمام اوقات زیارتی در مجلس ایشان اجتماع داشتند و ایشان خودشان شخصاً به مهمانّ و مایحتاجشان باطناً و ظاهراً اقیام می‌نمودند، و چه بسا دیده می‌شد که این سید کریم و سخن و با حیا، بعضی اوقات خودش بستهٔ نان را از نانویی به منزل می‌آورد، و یا قالب یخ را در زیر بغل می‌گرفت؛ و از نظیف و تطهیر منزل دریغ نداشت بلکه شاد بود که همچون استادش مرحوم قاضی خدمت زوّار و اولیاء خدا و سالکین طریق را می‌نماید.^۹

انفاق بدون شماره

ایشان چون به نیازمندی می‌رسید دست در جیب می‌کرد و بدون شماره می‌داد؛ و بعضی اوقات هر چه داشت می‌داد. ما در مدت عمر از ایشان وقتی را ندیدیم که پول را بشمارد!^{۱۰}

... به رفقای خود هر چه داشتند می‌دادند، از سجاده و تسبیح و انگشتری و پیراهن و بعضی اوقات مشت مشت انگشتری می‌خریدند و می‌دادند و غالباً سراخ انگشتر فروشهای فقیر که در کنار صحن کربلا و یا کاظمین بساط می‌انداختند می‌رفتند و از آنها می‌خریدند.^{۱۱}

و اینگونه است که خداوند کریم بی‌شماره عطا می‌کند. فضایل و علوم را بی‌حساب عنایت می‌کند و سید هاشم حدّاد به حلقهٔ خصوصی درس آیت‌الله قاضی راه می‌یابد. توفیقی که به هر کس رفیق نمی‌شود و صد البته این همه را به بها می‌دهند و نه به بهانه!

آن روح بزرگ شدیدترین تهمتها را به جان می‌خرد و لب نمی‌گشود. حتی هنگامی که دو تن از نزدیکترین شاگردانش او را آماج تهمتهای ناروا قرار دادند او صبر پیشه کرد و عنان از کف نداد.

سید هاشمی که یک عمر پای کوره آهنگری در هوای گرم کربلا آهن تافته را کوبیده است و خود کوره را برافروخته کجا به این مسائل (مشکلات) اهمیت می‌دهد. به خصوص که طبیعت آن بزرگ مرد به قدری عقیف و نجیب بود که در شدیدترین مشکلات نفسی و روحی محال بود لب بگشاید و از درونش کسی مطلع گردد.^{۱۲}

مرحوم علامه سید محمدحسین طهرانی در مورد فضایل اخلاقی ایشان می‌نویسد:
حاج سید هاشم مردی بود که از جزئیت به کلیت رسیده بود. دیگر نظری به کثرات نداشت، بلکه محیط و مهیمن و مسیطر بر کثرات بود. در تمام عمر از ایشان سخن از روی مجامله و مصلحت‌اندیشی و تعارفات معموله مرسومه متداوله، و یا در مقام جواب از لحاظ فروتنی، خودشکستی‌های متعارف که مطابق با واقع نیست ابداً در او موجود نبود. جمله و کلمه‌ای را از باب تواضع و سرشکستگی اداء ننمود؛ چرا که طبق حال و مقام وی اینها همه مجاز و خلاف واقع بود.

او در مقامی نبود که محتاج باشد با این جملات صدقاً و یا از روی مصالح عامه بدان گویا گردد. او یک بنده خدا به تمام معنی الکلّمه بود. بنابراین هر چه در این باره پی‌جویی کند و بخواهد و بطلبید، غلط است؛ چون خود در مقامی ارجمندتر، و اقلی وسیع‌تر، و قلّه‌ای بالاتر قرار دارد؛ و بر تمام کائنات و مخلوقات حضرت حق متعال از آن نظر می‌نگرد. او بر خود و بر غیر خود از آن مقام منبع شاهد و ناظر است. او مظهر توحید است.

مظهر لا إله الا الله است. مظهر «لَا هُوَ إِلَّا هُوَ» است.^{۱۳}

و در جای دیگر می‌فرماید:

حضرت آقای حاج سید هاشم در افق دیگری زندگی می‌نمود؛ و اگر بخواهیم تعبیر صحیحی را ادا کنیم در لافق زندگی می‌کرد. آنجا که از تعیین برون بسته، و از اسم و صفت گذشته، و جامع جمیع اسماء و صفات حضرت حق متعال به نحو اتمّ و اکمل، و مورد تجلیات ذاتیه و حدائیه قهاریه، اسفار اربعه را تماماً طی نموده، و به مقام انسان کامل رسیده بود.

هیچ یک از قوا و استعدادات در جمیع منازل و مراحل سلوکی از ملکوت اسفل و ملکوت اعلی، و پیمودن و گردش کردن در ادوار عالم لاهوت نبود، مگر آنکه در وجود گرانقدرش به فعلیت رسیده بود. حاج سید هاشم انسانی بود با فعلیت تامه در تمام زوایا و نواحی حیات معنوی. برای او زندگی و مرگ، مرض و صحت، فقر و غنا، دیدن صور معنوی و یا عدم آن و بهشت و دوزخ، علی السویه بود. او مرد خدا بود. تمام نسبت‌ها در همه عوالم از او منقطع بود مگر

نسبت الله.^{۱۴}

سیره عبادی

نجوای شبانه، راز و نیاز عاشقانه و نیایشهای شوقمندان، قدمهای اول راه سلوک است. ورود به وادی سلوک و عرفان بدون شب‌زنده‌داری ممکن نیست. شب و برکات آن برای عارفان واصل موهبتی است که هرگز آن راز دست نمی‌دهند و تحت هیچ شرایطی حاضر نیستند آن را ترک و چیز دیگری را جایگزین نمایند. و این مرحله‌ای است فراتر از انجام واجبات و ترک محرمات:

مرحوم حداد نسبت به امور شرع و احکام فقهیه معتبد بود و محال بود حکمی را بداند و عمل نکند، حتی مستحبات و ترک مکروهات را.^{۱۵}

آری، او عاشق شیدا و روح مجردی است که برای اظهار بندگی به درگاه حضرت باری سر از پانمی‌شناسد و شب و روز در حال عبادت است، سکوت و کلامش، نماز و دعایش، تهجد و شب‌زنده‌داری اش همه و همه نشان از یک فوق‌العادگی غیر قابل توصیف دارد. او شاگرد سید علی آقا قاضی است و همچون او به نماز شب این رمز و راز عاشقانه زیستن اهمیتی وافر می‌دهد.

تا آخر عمر شبها تقریباً خواب نداشتند. اول شب قدری استراحت می‌کردند، سپس بیدار می‌شدند و وضو می‌گرفتند و چهار رکعت نماز می‌خواندند، و سپس رو به قبله مدتها می‌نشستند و در حال توجه و تفکر تام بودند، سپس قدری استراحت می‌کردند و بیدار می‌شدند، و به همین طریق چهار رکعت نماز می‌گزاردند و خیلی طول می‌کشید، باز رو به قبله به حال خلسه و توجه تام و تمام می‌نشستند تا قریب اذان صبح. ما در مدت یک ماه، خوابی از ایشان ندیدیم. چون شبها تا طلوع آفتاب بیدار و به تهجد، دعا، ذکر، سجده و فکر و تأمل مشغول بودند. صبحها نیز به کار مشغول بودند و عصر نیز به حرم مشرف می‌شدند و نمی‌خوابیدند. آن وجد و حال و آتش شعله‌ور از درون، اجازه قدری استراحت را نمی‌داد.^{۱۶}

علامه تهرانی می‌فرماید:

در ماه رمضان که خدمت آقای حداد بودم در جلساتی که شبها داشتند، یکی از شاگردان ایشان که در مکاشفه برایش باز بود، بسیار منقلب بود و شور و وله و آتش داشت، چنان می‌گریست که دیگران را تحت تأثیر قرار می‌داد و گریه‌هایش از ساعت می‌گذشت. چشمانش سرخ و متورم می‌گشت. یک بار حضرت آقای حداد به بنده فرمود: سید محمد حسین این گریه‌ها و این حرقت دل را می‌بینی؟ من صد برابر او را دارم ولی ظهور و بروزش به گونه دیگر است.^{۱۷}

عاشقان حق بر مدار توحید و بر محور اصول عرفانی خاص خویش که از اساتید خود وام گرفته‌اند روشهای سلوک و خودسازی را طی کرده و به مقتضای آن عمل می‌نمایند و بدیهی است هنگامی که ما به آنان می‌نگریم ممکن است ظهور و بروز آن را متفاوت ببینیم و حتی ظهورات متغایر و یا به حسب ظاهر متضاد را شاهد باشیم.

کور باد چشمی که او را نبیند

سر سلسله همه عارفان و پاک نهادان و غایت نهایی همه نیک سیرتان و خوب رویان، روی ماه مهدی صاحب الزمان (ع) است. اینان به عشق و به یاد او زنده‌اند و با نام و خاطره او روزگار می‌گذرانند.

حضرت آقا خیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و به طور کلی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر، کلمه «یا صاحب الزمان» را بر زبان جاری می‌کردند. یک روز یک نفر از ایشان پرسید: آیا شما خدمت حضرت ولی عصر ارواحنا فداه مشرف شده‌اید؟ فرمودند: کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد.^{۱۸}

ملکوت کلام وحی

سید هاشم انسی دیرین با قرآن دارد. قرآن همه چیز اوست و بدون قرآن زندگی برایش سخت، بلکه محال است. او قرآن می‌خواند و می‌گرید. می‌خواند و می‌گریاند. او معتقد است در همه جلسات بایستی قرآن خوانده شود، زیرا قرآن شفای همه دردها و آلام روحی مسلمانان است. مرحوم آیت‌الله طهرانی در این باره می‌نویسند:

مرحوم حاج سید هاشم رضوان‌الله تعالی علیه به قرائت قرآن با صوت حزین بسیار علاقه‌مند بود. صدا و آهنگ او بسیار جذاب و دلربا بود. خودش در وقت خواندن محو می‌شد و هر کس می‌شنید تغییر حالت و جذب در او پیدا می‌گشت.

«در نمازهای نافله شب سوره‌های بزرگ را با تکیه به صدا و آهنگ و صوت زیبا و حزین می‌خواندند، و چه بسا چندین ساعت فقط نماز شبشان بدین کیفیت طول می‌کشید».^{۱۹}

شوق و عزاداری

کسی نمی‌داند بین ایشان و جدشان سیدالشهدا، چه رابطه‌ای برقرار بود. بروز و ظهور این رابطه عاشقانه ناشناسان با روپه ایشان را به تعجب و آشنایان را به تماشای امی داشت:

در تمام دههٔ عزاداری، حال حضرت حدّاد بسیار منقلب بود. چهره سرخ می‌شد و چشمان درخشان و نورانی؛ ولی حال حزن و اندوه در ایشان دیده نمی‌شد؛ سراسر ابتهاج و مسرت بود. می‌فرمود: چقدر مردم غافلند که برای این شهید جان باخته غصّه می‌خورند و ماتم و اندوه پیا می‌دارند! صحنه عاشورا عالی‌ترین مناظر عشق‌بازی است؛ و زیباترین مواطن جمال و جلال الهی، و نیکوترین مظاهر اسماء رحمت و غضب است.^{۲۰}

البته دست کوتاه ما به بلندای افق تماشای او نمی‌رسد و چشم کور ما از اسرار چشم بصیر او سر در نمی‌آورد. اینگونه است که در تفسیر اشکهای مروریدگون او درمی‌مانیم.

در دههٔ عاشورا حضرت آقای حدّاد بسیار گریه می‌کردند، ولی همه‌اش گریهٔ شوق بود. بعضی اوقات از شدت وجد و سرور، چنان اشکهایشان متوالی و متواتر می‌آمد که گویی ناودانی است که آب رحمت باران عشق را بر روی محاسن شریفشان می‌ریزد.^{۲۱}

حضرت آقای حدّاد از بی‌خبری و چشم بستهٔ ما خبر دارد اما ما خود بی‌خبریم. اوست که صحنه عاشورا را اینگونه توصیف می‌کند:

حضرت آقای حدّاد می‌فرمود: مردم خبر ندارند، و چنان محبت دنیا چشم و گوششان را بسته که بر آن روز تأسف می‌خورند. مردم نمی‌دانند که همهٔ آنها فوز و نجاح و معاملهٔ پر بها و ابتیاع اشیاء نفیسه و جواهر قیمتی در برابر خُزَف بوده است. آن کشتن مرگ نبود؛ عین حیات بود. انقطاع و بریدگی عمر نبود؛ حیات سرمدی بود.^{۲۲}

دیدار با علامه محمدحسین طباطبایی

در سفری که مرحوم سید هاشم به ایران داشته‌اند با مرحوم علامه دیداری داشته‌اند که مرحوم آیت‌الله طهرانی جریان این دیدار را بدین صورت توضیح می‌دهند:

حضرت استاذنا علامه حاج سید محمدحسین طباطبائی نورالله مرقد در قم بودند. بنده خدمت آقا عرض کردم؛ میل دارید ایشان را اطلاع دهم تا به دیدار شما بیایند؟! فرمودند: میل به حدّ کمال است، ولی ما خدمتشان می‌رسیم نه اینکه ایشان تشریف بیاورند. حقیر از حضرت استاد وقت گرفتم و خدمتشان شرفیاب شدیم. پس از سلام و معانقه و احوالپرسی و پذیرائی، در حدود یک ساعت مجلس به طول انجامید، که سخنی و گفتاری ردّ و بدل نشد و هر دو بزرگوار ساکت و صامت بودند. البته این به حسب ظاهر امر بود؛ اما آنچه از گفتار در باطنشان ردّ و بدل می‌شد، و آنچه از تماشای سیما و چهرهٔ همدیگر برداشت می‌نمودند،

حقیقی است که از سطح افکار و علوم ما خارج، و جز خداوند متعال و رسول او و اولیای به حق او کسی از آن مطلع نمی‌باشد.^{۲۳}

و صد البته از این عارف بزرگ اینگونه وقایع تعجبی ندارد. زیرا کلام، تنها راه ایجاد ارتباط نیست و عارفان ملکوت گفتار خویش را از طریق القاء به یکدیگر انتقال داده و حظی فراوان نیز می‌برند.

سید حیات بخش

مرحوم شهید مرتضی مطهری توسط علامه طهرانی از آقای حدّاد تقاضای دیدار و گفت و گو می‌کنند. دیدار اول و دوم در مجلس عمومی صورت می‌گیرد و پرسش و پاسخ‌هایی رد و بدل می‌شود اما روح تشنهٔ مرحوم مطهری از دیدار عمومی سیراب نمی‌گردد و درخواست ملاقات خصوصی می‌نماید. آری مطهری است که می‌فهمد سید هاشم حدّاد کیست و هموست که توفیق دیدار او را حتی در مسافرتی کوتاه به ایران از دست نمی‌دهد و هموست که با این دیدار شیفتهٔ حدّاد می‌شود، کانه گمشده خود را در او می‌یابد. در اینجا مرحوم مبرور آیت‌الله طهرانی مکانی خلوت و کاملاً خصوصی برای این دیدار تدارک می‌بیند و مرحوم مطهری آنچه می‌خواهد از ایشان می‌پرسد. سؤالهای کهنه و جواب داده نشده‌ای که عالم بزرگی همچون مرحوم مطهری سؤال کننده و پاسخگو فردی همانند سید هاشم حدّاد است. مرحوم طهرانی می‌فرماید:

چون ساعت به سر رسید و آقا پایین آمدند و مرحوم مطهری پشت سرشان بود، من دیدم مرحوم مطهری به قدری شاد و شاداب است که آثار مسرت از وجناتش پیداست. آنچه میان ایشان و حضرت آقا به میان آمده بوده من از هیچ یک نپرسیدم و هنوز هم نمی‌دانم ولی مرحوم مطهری هنگام خروج آهسته به من گفتند: این سید حیات بخش است.^{۲۴}

تو را می‌کشند!

عارف بالله و ناسک فی‌الله آیت‌الله کشمیری می‌فرماید:

روزی مرحوم شهید مطهری به دنبال خانه آقای حدّاد می‌گشت. من او را به خانه ایشان بردم، مرحوم آقای حدّاد آن قدر صحبت جانانهای کرده بودند که گریه ایشان بلند شد و عمامه‌اش از سرش افتاد، از جمله به او فرموده بودند: تو را می‌کشند.

در همین سفر مرحوم حدّاد از شهید مطهری (ره) می پرسند: نماز را چگونه می خوانی؟ ایشان جواب می دهند: کاملاً توجه به معانی کلمات و جملات آن دارم! مرحوم حدّاد می فرمایند: پس کی نماز می خوانی؟! در نماز توجهات به خدا باشد و بس! ۲۵

و صد البته نیل به این مرحله از توجه و حضور قلب در نماز، مستلزم خودسازی و تمرین بسیار است که در مراحل بالای عرفانی به افرادی همچون شهید مطهری توصیه می شود.

اولین تجرّد

مقام «تجرّد» جایگاه بس بلندی است که عارف سالک پس از طی مراحل و کشیدن ریاضات فراوان بدان دست می یابد. جزئیات و چگونگی این مرحله عجیب از وصول عرفانی بر امثال ما واضح نیست و از سوی خود عارف سالک نیز معمولاً بروز داده نمی شود. ما تنها می دانیم که طی این فرایند، عارف از بدن مادی خویش جدا می شود و روح و روان خود را از همه تعلقات مادی و جسمی جدا می بیند. با این توضیح ساده جریان مفضل اولین تجرّد ایشان را که در سایه صبرپیشگی به دست آمده است از زبان خودشان می شنویم:

مادر زن حاج سید هاشم یکی از زنان نیرومند، پرخاشگر و تندخو بود و بسیار سید هاشم را اذیت می کرد. سید هاشم روزی به خدمت مرحوم قاضی می رسد و می گوید: آزار زبانی و کارهای مادر زنم بی حد شده است و صبر من نیز تمام؛ می خواهم که اجازه بدهید، زنم را طلاق دهم. ایشان فرمودند: آیا همسرت را دوست داری؟ گفتم: بله.

فرمودند: زنت نیز تو را دوست دارد؟ گفتم: آری. فرمودند: هرگز راه طلاق نداری! برو و صبر پیشه کن! تربیت تو به دست زنت می باشد. جریان گذشت و بنده طبق دستور استاد عمل می نمودم؛ تا اینکه یک شب تابستانی که خسته و گرسنه و تشنه به منزل آمدم، مادر زنم از شدت گرما لب حوضچه نشسته و بر روی پاهایش آب می ریخت. با ورود من، ناسزا و فحش شروع شد. بنده هم تا این وضعیت را دیدم، داخل اطاق رفتم و از راه پله ها به سوی بام حرکت نمودم. ولی او دست بردار نبود و صدایش همین طور بلند و بلندتر می شد؛ حتی همسایه ها نیز می شنیدند. تا اینکه صبرم تمام شد. کلام استادم در مقابل دیدگانم بود. بدون آنکه به او پرخاش کنم و یا یک کلمه جواب دهم، از پله های بام به زیر آمدم و از در خانه بیرون رفتم و سر به بیابان نهادم. بدون هدفی و مقصودی همینطور دارم در خیابانها می روم. و هیچ متوجه خودم نیستم که به کجا می روم؟ همینطور دارم می روم. در این حال ناگهان دیدم من دو تا شدم:

یکی سید هاشمی است که مادر زن به او تعدی می کرده و سب و شتم می نموده است، و یکی من هستم که بسیار عالی و مجرد و محیط می باشم و ابدأ فحش های او به من نرسیده است، و اصولاً به این سید هاشم فحش نمی داده است. آن سید هاشم سزاوار همه گونه فحش و ناسزا است؛ و این سید هاشم که اینک خودم می باشم، نه تنها سزاوار فحش نیست، بلکه هر چه فحش بدهد و سب کند و ناسزا گوید، به من نمی رسد.

در این حال برای من منکشف شد که: این حال بسیار خوب و سرور آفرین و شاد فقط در اثر تحمل آن ناسزاها و فحش هایی است که وی به من داد؛ و اطاعت از فرمان استاد مرحوم قاضی، برای من فتح این باب را نموده است؛ و اگر من اطاعت او را نمی کردم و تحمل اذیت های مادر زن را نمی نمودم، تا ابد همان سید هاشم محزون و غمگین و پریشان و ضعیف و محدود بودم. الحمدلله که من الآن این سید هاشم هستم که گرد خاک تمام غصه ها و غم های دنیا بر من نمی نشیند، و نمی تواند بنشیند.^{۲۶}

کرامات

راهیان طریق توحید و سالکان عرفان راستین از سرچشمه جمال و جلال الهی بهره مند می شوند و نیازی به افشای کشف و کرامات خویش ندارند. مرحوم سید هاشم جدیت فراوانی در عدم افشای اسرار و مقامات داشت. بزرگانی همچون آیت الله سید محمد حسین طهرانی که مدت های مدیدی با ایشان مأنوس بوده اند می فرمایند:

ما در تمام مدت عمر از ایشان یک کلام که حاکی از مقام و یا بیان کشف و کرامت باشد نشنیدیم. آنچه می فرمودند از مقامات توحیدی و سیر در عوالم معنی بود.^{۲۷}

و فرموده بودند: مکاشفه می خواهید؟ چشم باز کنید، همه این عالم مکاشفه است، هر چیزی که کشف از علم و قدرت خدا کند، مکاشفه است.

«ایشان با داشتن سرمایه های معنوی الهی و متحقق بودن به ولایت که هرگونه کاری حتی کرامات عجیبه و غریبه از او ساخته است، در تمام مدت عمر یکبار دیده نشد که از آن طریق ارتزاق کند و یا رفع حاجت بنماید و می فرمود: خدا دوست دارد بنده اش تسلیم باشد و او برای بنده خود اختیار کند، نه آنکه بنده چیزی را اختیار کند... خدا دوست دارد بنده اش بنده شود، یعنی از اراده و اختیار بیرون شود و به شاگردان خود توصیه می کردند که دنبال کشف و کرامات

نروید! این طلب‌ها سالک را از خدا دور می‌کند گرچه مطلوبش حاصل شود. کرامت و کشفی که خدا پیش آورد ممدوح است نه آن را که بنده دنبال کند».^{۲۸}

بنابراین نباید توقع داشته باشیم کشف و کراماتی عدیده از ایشان نقل شود. او بدانچه می‌گفت کاملاً معتقد بود و اصولاً به دنبال کرامات و به خصوص اظهار آن نبود. در عین حال چند مورد جزئی کراماتی از ایشان نقل شده است:

در آن وقتی که در منزل پدر زن ساکن بودیم، یک شب زمستان که من نزد عیالم خوابیده بودم و در بالای سرم کاسهٔ چینی مملو از آب خنک بود، همینکه برخاستم برای تهجد، ناگهان بدون اختیار پا بر روی کاسه گذاردم، کاسه شکست و آبهایش ریخت. من باز در اینجا یک تکان خوردم که ای وای، فردا این مادر زن چه بلایی بر سر ما خواهد آورد؟! به مجرد این خطور قلبی، ناگهان دیدم کاسه درست شده و با تمام آبهایش بر سر جای خود است.^{۲۹}

یاری‌گر نهان

در زمانی که در «علوه» مغازه داشتیم، طلب‌کاری از بنده طلب داشت. بنده نیز وعده داده بودم که می‌دهم و الان دستم خالی می‌باشد. روزی این طلب‌کار به در دکان آمد. همین که چشمم به او افتاد؛ حیران و متعجب شدم؛ که چگونه طلب او را بدهم. یک مرتبه دیدم فردی از سمت چپ پولی در دستم گذاشت. نگاه کردم؛ دیدم به مقدار همان بدهی است. آن را به طلبکار دادم.^{۳۰}

نامحرم نمی‌دیدم!

مهار کردن چشم که مرکز واردات انسان است در راه سلوک برای سید هاشم اهمیتی وافر دارد: من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی‌دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی‌افتاد. یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است. گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده‌ام. گفت: چطور ندیده‌ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می‌آید و می‌رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می‌خوریم؟! من گفتم: والله که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است.^{۳۱}

آری! کسی که شب و روز در سیر آفاق و انفس می‌کوشد و به ملکوت می‌اندیشد کجا در فکر عالم ناسوت است، پس ندیدن نامحرم بر سر سفره یا در هر جای دیگر تعجبی ندارد. چشمی

که جز خدا نمی بیند چگونه نامحرم را ببیند. نه اینکه او دیده باشد و توجّه نکرده باشد، گرچه این نیز مقامی والا است، او اصلاً غیر خدا را به چشم نمی بیند که توجهی نکند.

یک روز به یکی از شاگردان سابقه دار و علاقمند به خود که گهگاهی تمردهایی می نمود، و اظهار خود رأیی داشت، و می خواست مطلب واقع شده ای را از ایشان پنهان کند، با شدت و تندی فرمودند: چی را از من مخفی می کنی؟! می خواهی فلان مطلب را از آسمان چهارم بکشم پائین و الآن جلویت بگذارم.^{۳۲}

پس دیده او نیز بینا است. سید آسمان چهارم را می بیند و بر وقایع و رخدادهای سماوی آگاه است اما چون غیور است غیرت و مردانگی اش مانع می شود که نامحرم را در فاصله چند متری ببیند و هموست که با یک عبور کوتاه از کنار دانشگاه جانهای پاک دانشجویان در حال عبور را تشخیص می دهد!

جانهای پاک

علامه تهرانی می گوید: یک روز با ماشین دوستی به همراه حضرت حداد به جایی می رفتیم. در بین راه چون آن دوست در دانشگاه تهران کاری داشت، در کناری ماشین را نگه داشت و به دنبال کارش رفت. آقا در این حین خیلی خوشحال شدند و فرمودند: عجب جانهای مستعدی از جوانان، در این محیط می باشد! حیف است که انسان نمی تواند لب بگشاید و از اسرار و مخفیات پرده بردارد!

آری، سید نمی تواند لب از لب بگشاید و این جوانان خوش فطرت و پاک را دریابد. زیرا او مسافر است. اما آیا تاکنون من و شما که به عنوان مربیان این جامعه مطرح هستیم فکر کرده ایم که چه کسانی می باید آنها را دریابند؟! چه کسی باید دست آنان را در مقابل هجوم و شبیخون فرهنگی بیگانه بگیرد. مهم تر از همه چه کسی پیدا می شود که دست خود ما را بگیرد. آیا «قاضی» ای پیدا می شود چنان که دست حداد را گرفت، دلهای ما را نیز به جذبه بر باید؟!^{۳۳}

سید که کمتر درباره خود سخن می گوید در یک فرموده نادر در مورد حالات روحی خود چنین می گوید:

بعضی از اوقات چنان سبک و بی اثر می شوم عیناً مانند یک پر کاهی که روی هوا می چرخد؛ و بعضی اوقات چنان از خودم بیرون می آیم عیناً مثابه ماری که پوست عوض می کند.^{۳۴}

ما نمی‌دانیم حالات سید در مواقع خلسه چگونه بوده است، اما مدعیان و مروجان عرفانهای وارداتی و دروغین باید نگاهی نیز به داشته‌های خود بیندازد و عارفان مسلمان و شیعه را بشناسند، کدام عارف هندی، بودایی و یا هر مذهب ساختگی دیگر چنین دستاوردهایی را می‌تواند ادعا کند؟! مگر می‌توان راه وصول به معنویت را بدون استاد و با توسل به اعمال و رفتار غیر مجرب پیمود؟ ورود به این راه، رهروی چون موسی و هم‌رهی چون خضر می‌طلبد.

طی این مرحله بی‌همرهی خضر نکن

سیر الی الله و سلوک عرفانی بدون استاد و راهنما ممکن نیست. نیاز به استاد در طی مسیر همانند راهنمایی است که آدمی را در بیابان خشک و بی‌آب و علف به مقصد می‌رساند و از خطرات راه آگاه می‌سازد. حضرت سید هاشم حداد اصرار زیادی در لزوم استاد داشتند و از خطرات فراوانی که ممکن است سالک در بین راه با آن مواجه شود خبر می‌دادند اما هیچ‌گاه از خود به عنوان استاد نام نمی‌بردند و می‌فرمودند:

در راه رفیق لازم است و مسافرت راه معنی و منازل سلوکی بیشتر از مسافرت راه ظاهر و طریق بیابان احتیاج به رفیق دارد.

نفوس بشر در تکامل خود نیاز به تربیت استاد دارد که باید آنها را از حالت استعداد محض به فعلیت برساند... و گرنه آن نفوس همینطور به حالت اولیه خود و یا به تبدلات و تغییرات بی‌رویه، باقی می‌ماند.

استاد باید مسلمان شیعه به توحید رسیده و استاد در فن تربیت شاگرد باشد و گرنه محال است بتواند شاگرد را به صورت کمال خود درآورد.^{۳۵}

لذا شاگرد پروری از خصایص نیکوی ایشان بود و به رغم همه کم‌لطفی‌ها و شایعاتی که پیرامون شخصیت او پراکنده بودند اگر کسی به او مراجعه می‌کرد او را مطابق ظرفیت و توان او راهنمایی می‌کردند.

ایشان صریحاً و بدون مضایقه می‌فرمودند: هر کس می‌خواهد بیاید، بیاید، دریغی نیست. اشاره به سینه خود می‌فرمودند و می‌فرمودند: بارها را اینجا بیندازید که من بارکش هستم. افرادی هستند که تحمل بارکشیدن را ندارند و بار خودشان را نمی‌توانند بکشند، آنگاه جمعی را به دنبال خود می‌کشند!^{۳۶}

سپس در مذمت استادان راه نرفته و عالمان بی عمل می فرمود:

مسکین خودش به مقصدی نرسیده است و باید بارش را در آستانه دیگری فرود آورد، آن گاه آمده و بارهایی را به خود افزوده است، و لهدا می آید و از شاگردان خودش شکوه می کند. من به او گفتم: عیب از شاگردان نیست عیب در توست... استاد باید خودش آزاد شده باشد. تو الآن گیر هستی و گیر داری! چگونه می توانی بنده ای را آزاد کنی؟!^{۳۷}

ایشان معتقد بودند علاوه بر لزوم استاد و کمال او، بایستی وحدت استاد نیز رعایت شود و تأکید داشتند طی مراحل سلوک بایستی به دستور یک استاد صورت گیرد و تا زمان حیات مادی استادی، مراجعه به استاد دیگر و گرفتن دستور از او مذموم است و می فرمودند:

کسانی که دو استاد انتخاب می کنند و از این و آن دستور می گیرند و یا با هر دوی آنها سروکار دارند، مثل بیماری می مانند که به دو طیب با هم مراجعه می کند و عاقبت این کار هلاکت است.^{۳۸}

گفتار گهربار

کلمات و گفتارهای ارزشمند و گهرباری از ایشان نقل شده است که در اینجا به نقل از کتاب «روح مجرد» علامه طهرانی چند مورد از آنها را مرور می کنیم:

۱. برای رسیدن به مقصد اعلای انسانیت (کسی که می خواهد به مقام بلند عرفان برسد) گوشمالی، زمین گیری، فقر و فاقه، مرض و کسالت، خیر است. چون اینها وی را به خود می آورد و از توژم تو خالی نفس اماره می کاهد و به وی اصالت می بخشد. پس خیر است و رحمت.
۲. معامله با خداکن در هر حال! بدین معنی که معامله با خلق خدا معامله با خدا گردد. باید متوجه بود که عیال و اولاد و همسایه و شریک و مأمومین مسجد، همه مظاهر اویند.
۳. اگر با مردم یا به فرزندان خود دعوا می کنی، صوری بکن، که نه خودت اذیت شوی و نه به آنها صدمه ای برسد. اگر از روی جدّ دعوا کنی، برای طرفین صدمه دارد. و عصبانیت جدّی، هم برای تو ضرر دارد و هم برای طرف.
۴. تو که از دست مردم فرار می کنی، برای آن است که اذیت آنها به تو نرسد یا اذیت تو به آنها نرسد؟! صورت دوّم خوب است نه صورت اول. و صورتی بهتر نیز هست و آن اینکه خود و آنها را نبینی.

۵. فرزندان و اهل بیت را عادت دهید که بین الطلوعین بیدار باشند.

۶. دعاها و توسلات خوب است، ولی باید انسان از خدا بداند و از خدا بخواهد.

۷. اگر نفی خواطر برای سالک خوب صورت گیرد، بالاخره وی را به عالم نیستی می‌رساند که هستی محض است. (نفی خواطر: زدودن ذهن از همه خواطر، جز خاطره حضرت دوست)

۸. خوب است انسان که صدقات مستحبه و خیرات خود را می‌دهد، از پاک‌ترین اقسام اموال خودش باشد. سواکردن مال و قسم پست و مشکوک را به فقرا دادن بالاخص به سادات روان نیست.

۹. غالب مسائل معارف الهی، بلکه همه آن مسائل بدون ادراک توحید شهودی قابل ادراک نیست.

۱۰. انسان چون خلیفه‌الله است و هیچ حدی نمی‌تواند وی را محدود کند، فقط قابل فناء در ذات اقدس احدیت است.

۱۱. وصول به توحید فقط از ولایت است. ولایت و توحید یک حقیقت می‌باشند. بنابراین بزرگان از معروفین و مشهورین از عرفاء که اهل سنت بوده‌اند، یا تقیه می‌کرده‌اند و در باطن شیعه بوده‌اند و یا به کمال نرسیده‌اند.

بانگ رحیل

و سرانجام هنگامی فرا می‌رسد که سید را از عالم بالا صدا می‌زنند. او می‌داند که باید برود، چون آوای رحیل را شنیده است؛ آری سادات منتظرند!

روز دوازدهم ماه رمضان قریب سه ساعت به غروب مانده، ایشان می‌فرمایند:

مرا مرخص کنید به منزل بروم، سادات در آنجا تشریف آورده و منتظر من می‌باشند! دکتر می‌گوید: ابتدا امکان ندارد که شما به خانه بروید! ایشان به دکتر می‌گویند: تو را به جدهام فاطمه زهرا قسم می‌دهم که بگذار من بروم! سادات مجتمعند و منتظر منند. من یک ساعت دیگر از دنیا می‌روم! دکتر که سوگند اکید ایشان واسم فاطمه زهرا را می‌شنود اجازه می‌دهد، و به اطرافیان ایشان می‌گوید: فعلاً حالشان رضایت‌بخش است. و به این زودی از دنیا نمی‌روند و لذا ایشان در همان لحظه به منزل می‌آیند.

در این حال حنای خمیر کرده می طلبند و به رسم دامادی جوانان عرب که هنگام دامادی دست و پایشان را حنا می بندند و مراسم حنابندان دارند، ایشان نیز ناخنها و انگشتان پاهای خود را حنا می بندند و می فرمایند: اتاق را خلوت کنید! در این حال رو به قبله می خوابند. پس از چند لحظه هنگامی که به اتاق وارد می شوند، می بینند ایشان جان به جان آفرین تسلیم نموده اند.

پزشک معالج ایشان می گوید:

من براساس کلام سید که گفت: یک ساعت دیگر از دنیا می روم در همان دقایق به منزلشان رفتم تا ببینم مطلب از چه قرار است؟ دیدم سید رو به قبله خوابیده است. چون گوشی را بر قلب او نهادم دیدم از کار افتاده است.^{۳۹}

آری! قلبی که معدن رازهای نگفته و اسرار نهفته بود از کار بازماند و با ملاقات سادات جان به جان آفرین تسلیم کرد. آری! سادات آمده اند و منتظرند! و چرا نیایند و منتظر نباشند. شاید همانان خبر رفتنشان را به او داده باشند. آقا زادگان ایشان می گویند:

در این حال دکتر برخاست و گوشی خود را محکم به زمین کوفت و های های گریه کرد و خودش در تکفین و تشییع شرکت کرد.^{۴۰}

و بدین سان این عارف بزرگ و گمنام در سن ۸۶ سالگی در موطن و مولد خویش کربلا به دیدار حق می شتافت. بدن ایشان را شبانه غسل دادند و کفن نمودند و جمعیت انبوهی غیر مترقب چه از اهل کربلا و چه نواحی دیگر که شناخته نشدند گرد آمدند و با چراغهای زنبوری فراوان به حرمین مطهرتین حضرت اباعبدالحسین و حضرت ابا الفضل العباس علیهما السلام برده و پس از طواف بر گرد آن مراقد شریفه، در وادی الصفای کربلا به خاک سپردند.^{۴۱} آری سید هاشم به خاک رفت در حالی که نه قدرش را شناختند و نه خود را با مواعظش ساختند.

اکنون ماییم و همان تشنگی، ماییم و آشفته گی! سید ما را پذیرفته و پذیرایی کرده است! ارمغان ارمغان سوز تشنگی است.

اگر سوز تشنگی باشد باید به دنبال آب باشیم و چه نعمتی است این تشنگی! اگر این سوز نباشد کسی به دنبال یافتن آب نخواهد رفت.

اینک سید هاشم روح تشنگی و سوز تشنگی را به ما آموخته است، اکنون تشنه تر شده ایم

آری تشنه تر، سوخته تر، بی سر و سامان تر، آب خواه تر!

احساس می‌کنم سید همان آب خوشگوار را عرضه کرده و ما را به نوشیدن آن دعوت می‌کند! نه در رؤیا بلکه در بیداری. بیایید سید آب خوشگوار آورده است! سید که دریغ نکرده است! سید که سینه‌اش را نشان می‌دهد و می‌گوید بیایید بارها را اینجا بگذارید کجا از شربتی آب دریغ دارد؟! بیایید شوقمندان دست دراز کنیم و از دست او و امثال او آب علم و عمل و عرفان بنوشیم.

بیایید! حالا که سید دریغ نکرده است، ما نیز دریغ نکنیم! راه دراز است و بیابان در پیش! شب تارست و ره وادی ایمن در پیش آتش طور کجا، وعده دیدار کجاست؟

پی‌نوشت‌ها:

۱. این مقاله برداشتی است آزاد از کتاب «روح مجزّد» اثر گرانتسنگ و بی‌بدیلی حضرت آیت‌الله سید محمدحسین طهرانی که از معدود شاگردان آیه‌الحق و العرفان سید هاشم حداد بوده‌اند و چون هیچ منبعی به جز این کتاب درباره زندگی ایشان تدوین نیافته، ارجاعات مقاله به جز چند مورد نادر به این کتاب برمی‌گردد. لذا جهت اختصار پاورقی‌ها حذف گردید و به جای آن به صفحات کتاب اشاره می‌شود.

۲. توصیفی ادبی از اولین دیدار آیت‌الله سید محمدحسین حسینی طهرانی با مرحوم سید هاشم حداد.

۳. ص ۱۰۱-۱۰۰.

۴. کتاب عارفان، ص ۲۱۷ و ص ۲۱۸.

۵. ص ۵۹۹.

۶. ص ۵۹۹.

۷. ص ۵۵۵.

۸. ص ۷۳-۷۲.

۹. ص ۵۴۱.

۱۰. ص ۵۴۴.

۱۱. ص ۵۵۶.

۱۲. ص ۱۵۳.

۱۳. ص ۱۳۶.

۱۴. ص ۱۳۵.

۱۵. ص ۱۱۰.

۱۶. ص ۲۳ با تصرف و تخیلص.

۱۷. ناگفته‌های عارفان، ص ۲۲۵.

۱۸. ص ۵۱۳.

۱۹. ص ۷۵.

۲۰. ص ۷۸.

۲۱. ص ۷۹.

۲۲. ص ۷۸.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

پژوهشگاه
علوم انسانی و مطالعات
فرهنگی

سال هفتم - شماره ۲۴

۲۳. ص ۲۸۴
۲۴. ص ۱۶۰
۲۵. روح و ریحان، سید علی اکبر صداقت، ص ۴۰
۲۶. ص ۱۷۵ - ۱۷۴
۲۷. ص ۵۵۶
۲۸. ص ۵۵۶
۲۹. ص ۵۵۷
۳۰. ص ۲۳۵
۳۱. ۵۸۶
۳۲. ص ۱۴۰
۳۳. ص ۲۳۸
۳۴. ص ۷۰
۳۵. ص ۴۸۵
۳۶. ص ۴۸۶
۳۷. ص ۴۸۶
۳۸. ص ۴۸۷
۳۹. ص ۶۶۲
۴۰. ص ۶۶۳
۴۱. ص ۶۶۳



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی